

شرایط عشق

سرشناسه: آرمسترانگ، جان، ۱۹۶۶ - م.
عنوان و نام پدیدآور: شرایط عشق: فلسفه صمیمیت/ جان آرمسترانگ؛ ترجمه مسعود علیا.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۶۹۷-۲
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Conditions of love: the philosophy of intimacy, 2003.
یادداشت: نمایه.
موضوع: عشق
شناسه افزوده: علیا، مسعود، ۱۳۵۴ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۵ آ ۴۵ / ع ۵۷۵ / BF
رده‌بندی دیویی: ۱۵۲ / ۴۱
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۵۹۳۹ - م ۸۵

شرایط عشق

فلسفہ صمیمیت

جان آرمسترانگ

ترجمہ مسعود علیا



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Conditions of Love

the philosophy of intimacy

John Armstrong

Penguin Books, 2003



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمیری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

جان آرمسترانگ

شرایط عشق

فلسفه صمیمیت

ترجمه مسعود علیا

چاپ سوم

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۲ - ۶۹۷ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 697 - 2

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۷۰۰۰ تومان

فهرست

۷	سپاسگزاری
۹	۱. نظرگاه رمانتیک
۱۷	۲. «عشق به راستی عامل متغیر است»
۲۳	۳. تکامل عشق
۳۱	۴. چرا عشق تاریخی دارد؟
۴۳	۵. اتحاد کامل
۵۳	۶. عشق به منزلهٔ تربیت
۶۱	۷. پذیرش
۶۷	۸. چشم خلاق
۷۳	۹. داشتن
۸۷	۱۰. تخیل
۹۳	۱۱. شیدایی
۱۰۱	۱۲. کوپیدون کور
۱۱۳	۱۳. (باز هم) تخیل
۱۱۷	۱۴. دسته‌ها و دسته‌بندی‌ها
۱۲۳	۱۵. تعارض و تفسیر
۱۲۹	۱۶. خیر دیگری
۱۳۵	۱۷. محبت

۱۸. عشق و معنای زندگی..... ۱۴۱
۱۹. امیال قیاس ناپذیر..... ۱۵۳
۲۰. گرایش جنسی..... ۱۶۱
۲۱. گسترش عشق..... ۱۶۹
۲۲. بلوغ..... ۱۷۵
- نمایه..... ۱۹۱

سپاسگزاری

نظرگاه ما دربارهٔ عشق تا حدودی ساخته و پرداختهٔ ناکامی‌هایی است که دچار آن‌ها شده‌ایم. ما در محضر کسانی که نتوانسته‌ایم به آن‌ها عشق بورزیم (یا می‌توانستیم به آن‌ها عشق بورزیم اگر زندگی‌مان طور دیگری می‌بود)، کسانی که عشق ما را بی‌پاسخ نهادند یا حتی از شور و اشتیاق ما بونبردند، کسانی که از صمیم جان به آن‌ها عشق می‌ورزیدیم و بعد از چند صبح‌های عشق‌مان نسبت به آن‌ها خاموشی گرفت، چیزها آموخته‌ایم. اما از آن‌جا که این تعلیمی است دربارهٔ غم‌ها و مصائب عشق، بعید است که آموزگاران ما از این‌که سپاس خود را نثارشان کنیم مسرور شوند. دین‌های دیگر خوش‌تر است. مخصوصاً قدردانِ آلن دو باتن^۱ هستم که دوستی‌اش و گفتگوهایش با من در حیات فکری‌ام سهم عمده‌ای دارند. بسیار مرهون کریستوفر همیلتن^۲، دیوید میروز^۳، پدر و مادرم، و دوستان دیگری هستم که گفتگوهایم با آن‌ها طی سال‌ها برایم سودمند بوده است. همچنین، مایلم از استفان مگرات^۴، مگی نوچ^۵، گیلون ایتکن^۶، سلی رایلی^۷، نوگا اریکھا^۸ و

1. Alain de Botton 2. Christopher Hamilton 3. David Mayers
4. Stefan McGrath 5. Maggie Noach 6. Gillon Aitken 7. Sally Riley
8. Noga Arikha

آنتونی یاخ^۱ سپاسگزاری کنم. دینی که نسبت به همسر، هلن هیوارد،^۲ و فرزندانم دارم بیش از آن است که در این جا بتوانم آن طور که شایسته است به بیان درآورم.

نظرگاه رمانتیک

«عشق ورزیدن به شخصی دیگر چگونه چیزی است؟» طرح این پرسش طرح یکی از عمیق‌ترین و معمایی‌ترین پرسش‌هایی است که می‌توانیم با خودمان در میان بگذاریم. عشق یکی از مضامین اصلی در حسب حالی است که هر کدام از ما هنگامی که می‌کوشیم به فهم زندگی خود راه پیدا کنیم، روی کاغذ می‌آوریم؛ اما چه بسا احساس کنیم که هر قدر بیشتر درباره آن تأمل می‌کنیم، فقط حیرانی مان بیشتر می‌شود. عشق ربط و وثیقی به نظرگاه ما درباره خوشبختی دارد؛ با این حال، احتمالاً هیچ کس بیشتر از کسی که به او عشق می‌ورزیم از ما آزار نمی‌بیند یا ما را آزار نمی‌دهد. اگر عشق چیزی است که همه ما خواهان آن هستیم، پس چرا پیدا کردنش تا این پایه دشوار و حفظ آن از این هم دشوارتر است؟ عشق یکی از پایدارترین و عزیزترین آرمان‌های آدمیان است، ولی دشوار است که به وجهی دقیق بگوییم این آرمان چیست و اگر اصلاً ارتباطی با زندگی واقعی داشته باشد، آن ارتباط چگونه است.

سال ۱۷۷۴ زمانی تعیین‌کننده در تاریخ تفکر درباره عشق بود. این همان سالی بود که اولین رمان گوته،^۱ غم‌های ورتروان،^۲ منتشر شد و در کوتاه زمانی توفیق چشمگیری در سرتاسر اروپا پیدا کرد. این کتاب کوچک نظرگاهی ساده و

۱. [Johann Wolfgang von] Goethe: شاعر و نویسنده آلمانی (۱۷۴۹-۱۸۳۲). م.م.

2. *The Sorrows of the Young Werther*

اغواکننده را در باب ماهیت عشق در خود نمودار کرد: عشق نوعی احساس است. این نظرگاه، از جهت ارکان بنیادی‌اش، امروزه روز همچنان نظرگاه غالب دربارهٔ عشق است. این رمان داستان عشق ناگوار و اندوهبار ورت‌ر به شارلوت را روایت می‌کند؛ ولی آن چیزی که خوانندگان را به هیجان آورد نه این پیرنگ، بلکه توصیف عمیق و صمیمانهٔ شکل‌گیری و گسترش شور و تمنای ورت‌ر بود. تجربهٔ عشق، البته، همیشه مضمونی در میان مضامین ادبی بوده است. ولی این اولین اثری بود که چند و چون عاشق بودن را در مقام یگانه مضمونش، به شکلی مفصل و منظومه‌وار مورد توجه قرار می‌داد. وصفی را که این اثر دربارهٔ عاشق بودن می‌آورد هنوز هم می‌توان بی‌درنگ بازشناخت. از این منظر، عشق زنجیره‌ای است از عواطفی خاص و دارای شدت و حدت. سراپای ورت‌ر را اشتیاق آن که پیوسته در کنار شارلوت باشد فرا گرفته است:

صبح وقتی از خواب بیدار می‌شوم، سرخوشانه فریاد می‌زنم: «امروز او را می‌بینم.» و با دلی شاد از پنجره به خورشید درخشان و زیبا نگاه می‌کنم. «امروز او را می‌بینم» و دیگر هیچ آرزویی ندارم؛ همین یک فکر، همه چیز، همه چیز را در خود دارد.

تماس با شارلوت او را به وجد می‌آورد:

قلبم چه تند می‌زند وقتی که تصادفاً دستم انگشت او را لمس می‌کند، یا پاهایم زیر میز به پاهای او می‌خورد! انگار که به کوره‌ای دست زده باشم خودم را عقب می‌کشم، ولی نیرویی پنهان و ادارم می‌کند که دوباره پیش بروم. گاهی اوقات که با هم حرف می‌زنیم، دستش را روی دستم می‌گذارد و در تب و تاب گفتگو به من نزدیک‌تر می‌شود و نَفَسِ ملائمت به لب‌هایم می‌خورد — آن وقت احساس می‌کنم که انگار صاعقه بر سرم فرود آمده و ممکن است به قعر زمین فرو بروم.

تردید او را گرفتار عذاب کرده است: آیا او هم به من عشق می‌ورزد؟ آیا عشق من دو طرفه است؟ ورت‌ر لحظه‌ای را توصیف می‌کند که آکنده از اضطراب بی‌اندازه

است: وقتی که شارلوت بعد از یک میهمانی از او و دیگران خداحافظی می‌کند:

به چشم‌های شارلوت نگاه کردم؛ از یکی به سراغ دیگری می‌رفتند ولی روی من درنگ نمی‌کردند – منی که بی حرکت آن‌جا ایستاده بودم و چیزی غیر از او نمی‌دیدم. کالسکه‌اش به راه افتاد و اشک در چشم‌های من حلقه زد. با نگاه او را دنبال کردم؛ ناگهان دیدم کلاهش از پنجره بیرون آمد و سر برگرداند – آیا به من نگاه می‌کرد؟ شاید برگشت که به من نگاه کند. شاید.

شارلوت همواره در خاطر او حضور دارد؛ هر چیز دیگری پیش پا افتاده به نظر می‌رسد. معشوق او یگانه چیزی است که در زندگی‌اش اهمیت دارد – عشق سرچشمه هرگونه ارزش و زیبایی است. جهان او بدون عشق پوچ و بی‌ارزش است:

جهان بدون عشق برای دل‌های ما چیست؟ فانوس خیالی خالی از نور چیست؟

این چهار قسم تجربه شدید – اشتیاق، وجد، تردید و احساس این‌که به سرچشمه هرگونه ارزشی وصل شده‌ایم – معرف نظرگاه رمانتیک درباره عشق است. قصد من این نیست که بگویم پیش از سال ۱۷۷۴ آدم‌ها شور و تمناهایی از این دست نداشتند – روشن است که توفیق این کتاب در گرو این واقعیت بود که بسیاری از مردم توانستند با قهرمان آن همذات‌پنداری کنند. جان کلام تنها این است که، در آن زمان، رمان‌گفته شور و تمنای رمانتیک را به صورت گونه بسیار ویژه و مهمی از تجربه در کانون توجه قرار داد. گفته مبدع عشق رمانتیک نبود، او صرفاً ترجمانی به‌یاد ماندنی و دقیق به دست داد از آن تلاطم‌های دل که مقوم عشقی از این قماش است.

به طور قطع و یقین تصادفی نیست که عشق و رتر یک‌طرفه است. زمانی که او

شارلوت را ملاقات می‌کند، این زن پیشاپیش با مردی درخور تحسین و جذاب نامزد کرده و به او علاقه دارد. این مانعی که در راه پیش رفتن عشق نشسته است در این داستان نقش محوری دارد. ورتر سرانجام با شلیک گلوله خودکشی می‌کند؛ او نمی‌تواند بدون شارلوت زندگی کند و شارلوت برایش دست‌نیافتنی است. اما دور از دست بودن شارلوت نقشی ظریف‌تر هم دارد. برای ورتر مقدر نیست که عشق خود را به بار بنشانند. او نمی‌تواند با شارلوت ازدواج کند یا با او به سر برد. حتی نمی‌تواند عشق خود را اظهار کند بی آن‌که شارلوت را مشوش کند و در ورطهٔ مخاطره و بدنامی بیندازد. بدین قرار، شور و تمنای او به حالتی دست‌نخورده و بکر باقی می‌ماند. عطش ورتر هرگز سیراب نمی‌شود. ورتر مشتاق و محتاج آن است که شارلوت را ببیند - ولی هرگز پی نمی‌برد که اگر هر روز شارلوت را می‌دید، چه حالی به او دست می‌داد. وقتی پاهایشان تصادفاً به هم می‌خورند به هیجان می‌آید، ولی این هیجان تا حدی در گرو این واقعیت است که قرار نیست پاهایشان زیر میز به هم بخورد. اگر می‌توانست هر وقت که دلش می‌خواست شارلوت را لمس کند، آیا تمنای او به همان شدت و قوت باقی می‌ماند؟

عشق یک‌طرفه و نیز عشق رودررو با مانع و رادع نقش مهمی در نظرگاه رمانتیک دارند دقیقاً از آن رو که نمی‌گذارند عطش شور و تمنا سیراب شود؛ آن‌ها شور و تمنا را در بالاترین درجه‌اش نگه می‌دارند. آن‌ها ناکامی‌های عشق به حساب نمی‌آیند، بلکه کامل‌ترین نمونه‌های عشق محسوب می‌شوند. داستان رومئو و ژولیت به همین دلیل مثالی کلیدی از عشق رمانتیک است. مرگ، بعد از یک شب در کنار هم بودن، مانع از آن می‌شود که این زوج ناگزیر باشند شور و تمنای متقابل خود را حفظ کنند. آن‌ها نمی‌توانند ملول یا خسته شوند؛ نمی‌توانند عادت‌های ناراحت‌کننده یا خصوصیات آزاردهنده در وجود یکدیگر را دریابند؛ ناگزیر نیستند با هیچ‌گونه اختلاف عقیده یا سلیقه مواجه شوند.

دریافت رمانتیک از عشق توجه ما را به لحظات آغازین رابطه معطوف می‌دارد. این دریافت عاشق شدن را ذات عشق به شمار می‌آورد. به این اعتبار، عشق متضمن دلمشغولی پرشور و هیجان نسبت به معشوق و سرخوشی در حضور اوست. مشخصه آن اعتقادِ سرسختانه و پرشور است به این‌که دیگری یگانه کلید خوشبختی فرد است. هنگامی که دو کس عاشق یکدیگر می‌شوند، به زودی زود نسبت به هم احساس صمیمیت پیدا می‌کنند؛ موانع معمول ملاحظه‌کاری و خودداری به یکباره فرو می‌ریزد. انزوا از میان برداشته می‌شود و صمیمیتی توأم با سرور در کار است. این عشق، البته، نسبتاً زودگذر است. ممکن است، در درخشندگی و سرزندگی تمام‌عیارش، چند روزی، چند هفته‌ای، یا چند ماهی بپاید. تنها زمانی بیش از این بردوام می‌ماند که معشوق حضور نداشته باشد یا دست‌نیافتنی باشد. در زمانی که این عشق به قوت خود باقی است، «عاشق» یا غوطه‌ور «در عشق» ایم – شور و تمنایمان بر ما چیره است. از آن رو که این عشق تجربه‌ای است تا این حد درخشان و خیره‌کننده، و نیز از آن‌جا که با این بالاترین درجاتِ سرخوشی و نوامیدی پیوند دارد، اصلاً جای تعجب نیست که وقتی به عشق فکر می‌کنیم، این‌گونه از عشق اولین چیزی باشد که از خاطمان می‌گذرد.

به نزد خوانندگان قرن هجدهم، ورتـر به جهت شدت احساساتش شخصیتی نامتعارف و هیجان‌انگیز بود. او به حلقه «نجبای احساس» تعلق داشت – که به واسطه شدت و عمق شور و تمنایشان، و نیز خودآگاهی‌شان نسبت به آن‌ها از توده مردم مجزا شده بودند. ورتـر علاوه بر فهم متعارف و میانه‌روی طبقه متوسط، در برابر فرهنگ ظریف و آراسته نیرنگ و حسابگری نیز سر به مخالفت برداشت. این یک نشانه توفیق رمانتیسیم است که احساساتی از این دست – احساساتی که زمانی تصور می‌شد فقط در صلاحیت نخبگان معنوی است – امروزه روز رواج دارند. این روزها قابلیت داشتن شور و تمنای رمانتیک وجه فراگیری از طبیعت انسانی مدرن به نظر

می‌رسد. درست همین عمومیت است که یک جنبه خاص نگرش رمانتیک را نسبت به عشق نشان می‌دهد. برای عشق ورزیدن حاجت به چیزی نیست مگر قلبی مشتاق – مگر در گشودن به روی احساس. و مگر چیزی هست که بیش از لطافت یا طبع لطیفمان بخواهیم در خودمان ببینیم. تا آن حد که خودمان را دارای قابلیت احساس می‌بینیم، خویشتن را برخوردار از قابلیت عشق‌ورزی در نظر می‌آوریم. به تعبیر دیگر، عشق فقط یک شرط دارد: داشتن شور و تمنا. و هر کس می‌تواند این شرط را برآورده کند. نگرش رمانتیک حامی دریافتی از عشق است که به تمام و کمال رنگ و بوی دموکراتیک دارد.

ما خواستار آن هستیم که عشق پایدار بماند. اما نظرگاه رمانتیک تنها به مراحل آغازین مواجهه با شخصی دیگر توجه دارد. این نظرگاه توجه ما را به این موضوع جلب می‌کند که روابط چگونه آغاز می‌شوند، اما به ما نمی‌گوید که وقتی طراوت اولیه رخت بر بسته است روابط به چه صورت ادامه پیدا می‌کنند. در حقیقت تأکید رمانتیک بر شور و تمنا، دورنگری یا نگرش آدمی به درازمدت را خدشه‌دار می‌کند. از این منظر، هنگامی که شور و تمنا کاستی می‌گیرد، گویی عشق در حال افول است. بخش بعدی رابطه صرفاً شفق دوران حقیقی عشق است. یا، اگر بعدها مشکلاتی وجود داشته باشد، فرض بر این است که برای آن که به عشق جان تازه دهیم، باید سعی کنیم به شکوه آن روزهای نخستین برگردیم. این اندیشه هر قدر هم که دل‌انگیز باشد، چه بسا باعث شود از توجه به مطلبی مهم‌تر باز بمانیم. شاید عشق بلندمدت به واقع چندان شباهتی به عشق رمانتیک نداشته باشد. تردیدی نیست که عاشق شدن جنبه مهمی از عشق است. اما برکشیدن آغاز رابطه جفا کردن در حق آینده آن است – این کار الگویی گمراه‌کننده برای تفکر درباره عشق به دست می‌دهد. عشق روندی است که در گذر زمان می‌بالد و دگرگونی می‌پذیرد. بدین قرار،

توصیف آنچه در مرحله‌ای بعد جریان دارد ممکن است تفاوت زیادی با شرح و بیان مرحله‌ آغازین داشته باشد. این‌که درباره‌ کل روندی بر حسب تجربه‌ آغاز آن داوری کنیم نشانه‌ ناپختگی است.

فهم کل‌نگر ما را از عشق، لحظات آغازین آن از راه به در می‌برد؛ با این حال، آنچه همه‌ ما می‌خواهیم عشق مستمر و بلندمدت است. عشق واقعی عشقی است که دوام دارد و مشکلاتی را که رابطه‌ای طولانی به ناگزیر برمی‌انگیزد تاب می‌آورد. مشکلات عشق هنگامی رخ نشان نمی‌دهند که شور و تمنا جواب رد می‌گیرد یا هنگامی که دست سرنوشت رشته‌ رابطه‌ای را در اولین مرحله‌ آن پاره می‌کند. طنز ماجرا در این است که درست وقتی عشق ما دوطرفه می‌شود، وقتی رابطه‌ای می‌بالد و گسترش پیدا می‌کند، عشق در بوته‌ آزمون قرار می‌گیرد. آنچه ما می‌خواهیم بفهمیم این رابطه‌ بلندمدت است؛ ما جوایای دریافتی از عشق هستیم که بالغانه است.

«عشق به راستی عامل متغیر است»

ممکن است فرض کنیم که اگر بناست عشق را بفهمیم، اگر بناست به دیدگاهی بالغانه دربارهٔ عشق دست پیدا کنیم، باید کار خود را با تلاش برای تعریف این واژه اساسی آغاز کنیم. به عبارت دیگر، باید در آغاز بکوشیم ماهیت عشق را در قالب یک جملهٔ دقیق خلاصه کنیم؛ درست همان طور که، اگر امید می‌داشتیم نقش هنر را در زندگی دریابیم، می‌توانستیم کار خود را با تلاش برای تعریف هنر آغاز کنیم. در واقع نیز تلاش‌های بسیاری صورت گرفته است برای آن که بگویند عشق چیست. دامنهٔ این تلاش‌ها از این تعریف بی‌نهایت شاعرانه که «عشق بال درآوردن روح است» تا این تعریف بدبینانه که «عشق خواب و خیالی بیش نیست» گسترده است؛ از این تعریف خوش‌بینانه که «عشق حلال عمیق‌ترین مشکلات زندگی است» تا این تعریف دلسردکننده که «عشق عبارت است از دوستی به علاوهٔ رابطهٔ جنسی».

این احکام هر قدر هم که جالب توجه یا پرمعنی باشند، هیچ کدام در مقام تعریف‌گیرایی چندانی ندارند. تعریف خوب دقیقاً به ما می‌گوید که شیء مورد نظر چیست. فی‌المثل، تعریف علمی طلا - که برحسب ساختار اتمی بیان می‌شود - ذات طلا را عیان می‌کند. این تعریف دقیقاً به ما می‌گوید که چه چیزی طلا را از سایر فلزات متمایز می‌سازد و تبیین می‌کند که چرا طلا آن خواص مشهودی را دارد که واجد آن‌هاست. طلا به سبب ساختار اتمی‌اش

چکش خور، سنگین و زرد است. این همان عامل مشترک نهفته‌ای است که همه چیزهایی که طلا هستند آن را دارند. تعریفی که این عامل بنیادین را به چنگ می‌آورد و بیان می‌کند قدرت تبیینی بسیاری دارد.

با این حال، تعاریف متنوع عشق وقتی با این معیار سنجیده می‌شوند به هیچ روی چندان قرین توفیق نیستند. ممکن است از خود پرسیم به چه دلیل نتوانسته‌ایم تعریف خوبی از عشق پیدا کنیم. آیا دلیلش این است که عشق، همانند خدا، رازآمیزتر، ظریف‌تر یا وصف‌ناشدنی‌تر از آن است که در قالب کلمات بگنجد؟ آیا ما نادان‌تر از آنیم که ذات حقیقی عشق را به چنگ آوریم؟ از بخت بد کسانی که مجذوب اسرارند، تبیین ساده‌تری در دست است: تبیینی از این‌که چرا قادر نبوده‌ایم عشق را تعریف کنیم. ویتگنشتاین^۱ در کتاب پژوهش‌های فلسفی^۲ به این تبیین اشاره کرده است. در آن‌جا او توجه ما را جلب می‌کند به نحوه‌ای که انواع مختلف کلمات روزمره را به کار می‌بریم، و کلمه «بازی» را نمونه‌ی اعلائی خود در نظر می‌گیرد. جان کلام او این است که ما عملاً نمی‌توانیم حتی از این واژه ساده تعریف قانع‌کننده‌ای به دست دهیم. فی‌المثل، اگر بگوییم که بازی‌ها همواره خصوصیتی رقابتی دارند، چنان‌که شطرنج و فوتبال این گونه‌اند، کسی متذکر خواهد شد که بازی‌های جنسی و ورق‌بازی‌های تک‌نفره برنده یا بازنده ندارند. اگر بار دیگر سعی کنیم و بگوییم که بازی‌ها همواره متضمن قواعدی هستند، در جواب گفته خواهد شد که بازی‌های خیال‌بافی کودکان از قواعدی پیروی نمی‌کنند. کلمه «بازی» را نمی‌توان به صورتی کافی و وافی تعریف کرد؛ با این حال، دلیلش این نیست که چیزی رازآمیز یا روحانی در بازی‌ها هست. چنین نیست که بازی‌ها حقیقتاً ذاتی داشته باشند که ما به نحوی قادر به درک آن نباشیم. به جای آن، تبیین مورد نظر به این صورت است: ما و سوسه می‌شویم که فرض کنیم عامل

۱. [Ludwig] Wittgenstein: فیلسوف انگلیسی اتریشی تبار (۱۸۸۹-۱۹۵۱). م.

مشترکی هست که همه چیزهایی را که نامی واحد دارند به هم می‌پیوندد. آن گاه هدفِ تعریف عیان کردن این عامل مشترک خواهد بود. وقتی در رسیدن به تعریفی ناکام می‌مانیم، به این فرض رو می‌آوریم که دلیل ناکامی مان این است که آن عامل مشترک از چنگ ما می‌گریزد: عامل مشترک وجود دارد – موضوع فقط این است که ما نمی‌توانیم آن را به دقت مشخص کنیم.

آن چیزی که ویتگنشتاین محل تردید قرار می‌دهد همین فرضِ نهفته است. چه بسا همواره عامل مشترکی وجود نداشته باشد که همه آن چیزهایی را که به نامی واحد می‌خوانیم به هم پیوند دهد. چه بسا اقسام ارتباط‌ها و بستگی‌ها و دل‌بستگی‌هایی که با لفظ «عشق» آن‌ها را بزرگ می‌داریم ماهیت مشترک واحدی نداشته باشند. چه بسا غایت تلاش برای تعریف این ماهیت مشترک از بنیاد خطا باشد.

این‌که نمی‌توانیم کلمه‌ای را تعریف کنیم بدان معنا نیست که کاربرد آن کلمه بی‌حساب و کتاب یا بی‌نظم و نسق است. درباره نحوه‌ای که کلمه «بازی» را به کار می‌بریم قدری بیش‌تر فکر کنید. ما از آن رو پاره‌ای چیزها را بازی نمی‌نامیم که آن‌ها در ذاتی نامشهود به نام «بازی‌بودگی»^۱ شریک‌اند. با این حال، به تعبیر ویتگنشتاین، بازی‌ها اقسام گوناگونی از «شبهت خانوادگی» را در خود جلوه‌گر می‌کنند. به طور مثال، کودکان برای سرگرمی بازی‌های خیال‌بافی [یا خیال‌بازی] می‌کنند. این‌که آن بازی‌ها برای سرگرم شدن صورت می‌گیرند چیزی است که بین آن‌ها و فعالیت‌هایی مثل شطرنج و فوتبال مشترک است. بخشی از معنا و مقصودِ بازی نامیدنِ این فعالیت‌ها تأکید بر همین جنبه لذت و خوشی است. با وجود این، اگر ارتشی مانورهایش را در زمره بازی‌ها جای دهد، دلیلش این نیست که آن‌ها [با این کار] خوش می‌گذرانند، بلکه به این دلیل است که نبردی غیرواقعی انجام

می دهند، نه نبردی واقعی. در این جا از حیث «واقعی نبودن» شباهتی هست. اگرچه می توانیم اشکال کلی مختلفی از شباهت را پیدا کنیم که میان چیزهایی که بازی می نامیم برقرار است، چنین نیست که همه بازی ها از جهتی واحد به یکدیگر شبیه باشند. این درست مثل خصوصیات جسمانی در خانواده هاست. ممکن است دو فرزند یک خانواده هر دو به مادرشان شبیه باشند و با این حال به یکدیگر شباهت نداشته باشند از آن رو که وجوه متفاوتی از ظاهر مادر را به ارث برده اند. اگر کلمه «عشق» کارش همانند کاری باشد که کلمه «بازی» می کند، همین امر معلوم می دارد که چرا نمی توانیم عشق را تعریف کنیم - چرا عشق ذاتی ندارد. با این حال، این تبیین به نحوه عملکرد زبان توجه دارد، نه به کیفیات مفروض و صف ناپذیر و فوق العاده نامشهودِ عشق.

مسلم است که وقتی عشق به شکلات، عشق به آزادی، عشق خداوند به عالم، شور و تمنای رمانتیک و مراقبت مادرانه را در نظر می گیریم، به نظر پذیرفتنی می آید که فرض کنیم کلمه «عشق» آن گاه که در اشاره به این چیزهای متفاوت به کار می رود در هر کاربردی معنایی متفاوت دارد. به نظر نمی رسد که عشق به شکلات و عشق مادرانه هر دو ذاتی نامشهود را به اشتراک داشته باشند، همین طور به نظر نمی رسد که هیچ کدام از این دو عین عشق رمانتیک باشند. در مورد شکلات، کلمه «عشق» کار صورتی مفرط از دوست داشتن را می کند. و این عجیب نیست، زیرا غالباً کسانی را که به آنها عشق می ورزیم دوست می داریم. با این حال، موارد مهمی وجود دارد که در آنها تأکید «عشق» بر دوست داشتن نیست بلکه بر چیزی دیگر است - مثلاً بر وفاداری. و خطاست اگر اصرار کنیم که لزوماً عامل مشترک نهفته ای وجود دارد که همواره دوست داشتن و وفاداری را به هم می پیوندد. واقعیت این است که ما می توانیم کلمه ای واحد - «عشق» - را گاه برای دلالت بر یک جنبه از دلبستگی و گاه برای دلالت بر جنبه دیگری از آن به کار ببریم.

این شرح و بیان درباره کاری که کلمه «عشق» می‌کند با فهمی از تاریخ آن یا، به بیان دقیق‌تر، فهمی از آن گروه کلمات که معانی متنوع آن‌ها در کاربرد لفظ مورد نظر ما دخیل بوده‌اند همساز و همبسته است. به طور مثال، کلمه «love» در زبان انگلیسی امروز دلالت‌های کلماتی را که خود در ترجمه آن‌ها به کار رفته است به میراث برده. وقتی اوید^۱ و هوراس^۲ از amor می‌نویسند، آنچه در نظر دارند نوعی دلبستگی جنسی شدید است؛ نه شهوت صرف، بلکه قسمی شهوت رمانتیک. وقتی تحریر عام کتاب مقدس^۳ از caritas سخن می‌گوید اشاره‌اش به نیکخواهی فارغ از خودخواهی نسبت به شخص دیگر است. با این حال، در ترجمه هر دوی این الفاظ کلمه «عشق» به کار می‌رود. دلیلش این نیست که عامل نامنتظری را پیدا کرده‌ایم که در amor و caritas مشترک است. موضوع فقط این است که می‌توانیم لفظی واحد را برای نامیدن بیش از یک نوع تجربه یا برخورد به کار بریم.

این بحث و فحص درباره زبان، دلالت‌های ضمنی‌ای برای پژوهش درباره عشق دارد. وقتی بازی‌ها را بررسی می‌کردیم، دیدیم که مضامین متنوعی، نظیر لذت بردن یا خیال‌بافی، وجود دارد که در کاربردهای مختلف لفظ «بازی» دخیل است. در مورد عشق نیز وضع بر همین منوال است. عشق ذاتی ندارد که بتوانیم از آن پرده برگیریم؛ بلکه دارای مجموعه‌ای از مضامین است که در موارد مختلف عشق به اشکال مختلف رابطه متقابل دارند. این کتاب حول محور این اندیشه سامان یافته است که عشق صبغه‌ای مضمونی^۴ دارد – آن هم از دو جهت. اول این‌که کار تفکر درباره عشق به صورت کار سواکردن بسیاری مضامین، بسیاری خطوط فکری، تلقی می‌شود که در کلمه مورد نظر ما، «عشق»، دخیل‌اند. دوم این‌که این اندیشه که عشق یک چیز واحد نیست بلکه مجموعه‌ای از تعلقات و دلبستگی‌های مختلف است، مایه پیدایش

۱. Ovid: شاعر رومی (۴۳ ق.م. – ۱۷ م.). – ۲. Horace: شاعر رومی (۶۵–۸ ق.م.). – ۳. م.

نظرگاهی دربارهٔ برخی از مسائل و مشکلات عشق می‌شود. هنگامی که تلاش می‌کنیم عشق بورزیم، عملاً کوششی واحد در کار نمی‌کنیم؛ بلکه می‌کوشیم همزمان مجموعه‌ای از کارهای مختلف، و گاهی نه چندان سازگار، انجام دهیم. این، فی‌المثل، به ما کمک می‌کند که نگرشمان دربارهٔ محدودیت‌های تجربهٔ ورترا از عشق را سنجیده و میزان کنیم. چنین نیست که دریافت رمانتیک از عشق، که آن را سلسله‌ای از عواطف شدید می‌داند، یکسره خطا باشد، بلکه قضیه این است که این دریافت تنها بر یک مضمون عشق تمرکز می‌کند: مضمون احساس. بنابراین، دریافت رمانتیک سایر آن رشته‌های تجربه را که در دریافتی کافی و وافی از عشق محلی از اعراب دارند نادیده می‌گیرد. و همین رشته‌های دیگر است که، اگر بناست نظرگاهی بالغانه دربارهٔ عشق حاصل کنیم، باید مورد توجه قرار گیرند.

تکامل عشق

یکی از اساسی‌ترین پرسش‌هایی که می‌توانیم درباره هرگونه فعالیت یا تجربه انسانی، از جمله عشق، مطرح کنیم به غایت آن فعالیت یا تجربه مربوط می‌شود: غایت آن چیست؟ در حال حاضر نافذترین نحوه صورت‌بندی چنین سؤالی بر زمان حال تمرکز نمی‌کند. نمی‌پرسد: امروز غایت عشق چیست؟ بلکه در گذشته دور آدمیان تحقیق می‌کند و می‌پرسد: عشق در زندگی اجداد ما قبل تاریخ ما چه نقشی ایفا می‌کرد، اگر اساساً نقشی داشت؟ روان‌شناسی تکامل‌نگر^۱ این نظر را پیش می‌نهد که پایه ساختارها و گرایش‌های بنیادین ذهن بشر به صورتی که در جهان جدید جلوه‌گر می‌شوند در هزاره‌های بین پیدایش نوع بشر و افول واپسین عصر یخبندان نهاده شد. دوران بعد از آن، یکصد نسل یا چیزی در همین حدود، کوتاه‌تر از آن است که از حیث تکامل اهمیت چندانی داشته باشد.

حکایت تکامل حکایت توفیق در توالد و تناسل است. ما سازمانی ژنتیک^۲ آن افرادی را به ارث برده‌ایم که توانستند در رقابت با سایر انسان‌ها و در برابر قوای ناسازگار محیطی که در آن به سر می‌بردند تولید مثل کنند. تکامل علاوه بر این، ماجرای توفیقی است که از پیش برنامه‌ریزی نشده است. این درست است که آدمیان تا حدودی به سبب چیزهایی مثل قابلیتشان برای برافروختن

1. evolutionary psychology 2. genetic material

آتش و ساختن ابزار باقی مانده‌اند. اما دانستن نحوه برافروختن آتش یا ساختن تیر و کمان موهبتی ژنتیک نیست. ما با علم به این چیزها به دنیا نمی‌آییم؛ ما فقط با انواع و اقسام ذهن‌ها و بدن‌ها که، علی‌الاصول، قادرند از عهده کارهایی از این دست برآیند قدم به جهان می‌گذاریم. پیدا است که آدمیان مدت‌ها پیش از آن که دانسته و سنجیده در فنون بقا تبحر پیدا کنند، این قابلیت را در اختیار داشتند. این قابلیت خود به طور قطع، همانند هرگونه تحول ژنتیک، در زنجیره پیچیده‌ای از پیشامدها ظاهر شده است. روشن است که ژن‌ها جهان را بررسی نمی‌کنند و نمی‌سنجند که چه نوع جهش^۱ یا تحولی مقاصد ناظر به تولید مثل آن‌ها را پیش خواهد برد. سازمانی ژنتیک صرفاً مستعد جهش است و تا واپسین سال‌های قرن گذشته هیچ کس بر خط سیر جهش هیچ‌گونه کنترل و نظارت آگاهانه‌ای نداشت. تقریباً در همه حال جهش سازمانی ژنتیک فرقی به حال موجود زنده‌ای که حاصل می‌شود نمی‌کند یا منجر به نقص یا عارضه‌ای می‌شود. با این حال، جهش بسیار اتفاقی موجب می‌شود که موجود زنده به نحوی رفتار کند که، به طور پیش‌بینی نشده، احتمال تولید مثل موفقیت‌آمیز آن را افزایش می‌دهد. اگر فرزند این سازمانی ژنتیک را، که احتمال تولید مثل موفقیت‌آمیز او را بیش‌تر می‌کند، به ارث ببرد، خود نیز همان سازمانی را به اولادش انتقال خواهد داد. از آن جا که این افراد در کار تولید مثل نسبت به افرادی که در پیرامون آن‌ها به سر می‌برند قدری کامیاب‌ترند، این سازمانی ژنتیک و آن نوع رفتاری که سازمانی مورد نظر به آن کمک می‌کند خصوصیت آن نوع^۲ خواهد شد. هرچند این رخداد، البته، نیاز به زمانی بسیار طولانی دارد.

یکی از نامتعارف‌ترین ادعاهای روان‌شناسی تکامل‌نگر این بوده است که قابلیت تجربه کردن عشق و گرایش به این تجربه بخشی از موهبت ژنتیک

ماست. ساختار ذهن ما برای عشق ورزیدن میزان شده است. این ادعا، اگر بناست که اعتبار داشته باشد، باید بتواند از پس دو ایراد برآید. اول این که باید قادر باشد تبیین کند که چگونه ممکن بوده است استعداد چنین مجموعه پیچیده‌ای از مقاصد و عکس‌العمل‌ها در ذهن ما جای گیرد. ادعای این که چنین چیزی رخ داده، از پیدایش علم شناخت^۱ بهره‌ فراوان گرفته است، علمی که می‌کوشد نشان دهد که چگونه عواطف و اندیشه‌های بی‌نهایت پیچیده در روندهای مادی تحقق پیدا می‌کنند. علم شناخت این فکر را معقول می‌گرداند که معماری پر از ریزه‌کاری مغز نحوه احساس و اندیشیدن آدمی را تعیین می‌کند. سازمانیۀ ژنتیک تا جایی که معماری مغز را رقم می‌زند، می‌تواند از این رهگذر آن اقسام افکار و احساسات را که مستعد آن هستیم تعیین کند. بنابراین، معقول است ادعا کنیم که قابلیت عشق ورزیدن و گرایش به تجربه کردن عشق ممکن است به طور ژنتیک [یا از راه توارث] انتقال یافته باشد. ایراد اول به این نظریه تکامل‌نگر را می‌توان به شکل کافی و وافی پاسخ داد. با این حال، آنچه گفته شد به هیچ روی نشان نمی‌دهد که گرایشی از این دست بخشی از میراث ژنتیک معمول در انسان امروز است. بدین قرار، ایراد دومی به نظریه ژنتیک وارد می‌شود: چگونه ممکن بوده است که گرایش به تجربه کردن عشق امتیازی از حیث تولید مثل به اجداد دور ما بخشیده باشد، امتیازی که برای تضمین این که این استعداد سرانجام در نوع بشر غالب خواهد شد کافی بوده باشد؟

پاسخ این ایراد لزوماً مبتنی بر حدس و گمان است. ما عملاً درباره حیات عاطفی یا اجتماعی اجداد دورمان اطلاع چندانی نداریم. با این حال، کاری که می‌توانیم بکنیم این است که بکشیم آن مشکلات مربوط به تولید مثل را که ایشان با آن‌ها دست به‌گریبان بوده‌اند [در ذهن خود] بازسازی کنیم و امتیازها

یا مزیت‌هایی را که از تکامل غیرارادی پاره‌ای قابلیت‌ها و گرایش‌ها ناشی شده است - آن‌هایی که مرتبط با عشق می‌دانیم - نشان دهیم. وضعیت انسان‌های اولیه را از حیث تولید مثل، پیش از پیدایش عشق، می‌توان بدین قرار توصیف کرد: مردان جویای آن هستند که با هر تعداد زنی که ممکن باشد جفت‌گیری کنند، اما آنان مخصوصاً جذب آن زنانی می‌شوند که از خصوصیات ثانویه‌ی زایایی و سلامت بهره‌مندند: پوست روشن، موی بلند، و سینه‌ها و باسن خوش‌تراش. چنین کششی غیرارادی است. مردانی که چنین کانونی برای امیال خود در اختیار نداشتند با زنان ناسالم و نازا جفت‌گیری می‌کردند و از خود فرزندان کم‌تری باقی می‌گذاشتند، فرزندان که، به واسطه‌ی به ارث بردن این فقدان حسن انتخاب، خود نیز فرزندان از آن‌هم کم‌تر برجا می‌نهادند. البته دسترسی به این زنان طراز اول حق مسلم قوی‌ترین مردان بود. در مقابل، زنان به‌طور غریزی تلاش می‌کردند که اختصاصاً با قوی‌ترین مردان درآمیزند و تولید مثل کنند. این را هم واکنشی غیرارادی می‌انگارند، نه برخاسته از قسمی محاسبه و حسابگری. زنانی که این‌گزینه را نداشتند فرزندان ضعیف‌تری به دنیا می‌آوردند که آن‌ها نیز از قابلیت کم‌تری برای تولید مثل توأم با موفقیت برخوردار بودند. این روال بی‌رحمانه‌گرچه ممکن است بی‌رحمانه به نظر برسد، مجال مناسبی برای عشق فراهم می‌کند.

پیدا است که تولید مثل موفقیت‌آمیز فقط در گرو هنر زادن نیست. برای آن‌که میراث ژنتیک فردی انتقال یابد فرزندان او نه تنها باید به دنیا بیایند، بلکه علاوه بر آن لازم است به گونه‌ای پرورش پیدا کنند که خود نیز در موقعیت مناسبی برای تولید مثل قرار گیرند. فرزند پسر باید قوی باشد و دختران باید سالم و زایا باشند. هر قسم رفتار والدین که امکان حصول چنین نتیجه‌ای را بیش‌تر کند بر این اساس امکان آن را افزایش می‌دهد که سازمایه ژنتیک والدین به نسل‌های بعدی انتقال پیدا کند. هرگونه جهش استعداد ژنتیک که فردی را رهنمون می‌شد تا به اشکالی رفتار کند که به زادن فرزندان

موفق کمک می‌کرد رفته رفته به صورت یک خصوصیت عام نوع در می‌آمد. ادعای اساسی در این جا این است که وفاداری به جفت در دوره پس از آبستنی و مراقبت از او در این دوره به تضمین سلامت و بهروزی فرزند کمک می‌کند. مرد نیاز دارد به این که اطمینان حاصل کند که مادر فرزندش به او و فرزند او وفادار خواهد بود؛ اطمینان حاصل کند که مادر فرزندش با مرد دیگری جفت‌گیری نخواهد کرد و لطف و توجه خود را به پای فرزند مردی دیگر نخواهد ریخت و خود را وقف غذا دادن به فرزند مردی دیگر نخواهد کرد. زن باید اطمینان پیدا کند که جفتش او و فرزند را رها نخواهد کرد، [نسبت به آن‌ها] بی‌علاقه نخواهد شد و از جفت دیگری مراقبت و حمایت نخواهد کرد. بنابراین، احتمال تولید مثل موفقیت‌آمیز را آن خصوصیات شخصیتی پدر و مادر - هر دو - که رو به جانب وفاداری و مراقبت پایدار دارند افزایش می‌دهد - به عبارت دقیق‌تر، وفاداری و مراقبتی که لااقل در دوره‌ای که کودک بیش از هر زمان دیگر آسیب‌پذیر است و بیش از هر وقت باید از حمایت والدین برخوردار شود پایدار باشد. این نظریه می‌گوید که چنین خصوصیتی به شکل شهوت ساخت و سامان پیدا می‌کند، یعنی به شکل نوعی عاطفه عمل می‌کند. دلیلش این است که عواطف راهنمای عمل پیچیده، و اموری غیراختیاری هستند. این جنبه غیراختیاری دلالت بر آن دارد که، وقتی به جریان می‌افتد، محتمل است که فرد بر آن شیوه عملی که عاطفه بدان می‌گراید باقی بماند و پافشاری کند. بنابراین، اکنون تکامل عاطفه‌ای را می‌بینیم که فردی را به این جانب رهنمون می‌شود که نسبت به دیگری وفادار باشد و از او مراقبت کند؛ این حال به عشق بسیار نزدیک است. بر این اساس، نظریه تکامل‌نگر مدعی است که ما می‌توانیم بفهمیم که چگونه ممکن بوده است عشق به صورت نوعی خصوصیت انسانی شکل پیدا کند و ببالد، زیرا این نظریه تاریخی باورکردنی را روایت می‌کند درباره این که به چه ترتیب چنین عاطفه‌ای به آن کسانی که طعم آن را می‌چشیدند امتیازی از حیث تولید

مثل می‌بخشید. و، به دستیارِ علم شناخت، می‌تواند به شکلی باورکردنی ادعا کند که قابلیت احساسِ عاطفه‌ای از این دست ممکن بوده است از جهش ژنتیک (طی زمانی که چندان که باید و شاید طولانی بوده) ناشی شده باشد و، بنابراین، قابلیت آن را داشته باشد که صفتی قابل انتقال از راه توارث باشد: وجهی از وجوه سرشت ژنتیک انسان.

اگر این شرح و بیان را مجاب‌کننده، یا حتی صرفاً باورکردنی، بدانیم، ممکن است از خود بپرسیم چه پرتوی بر فهم ما از عشق در این روزگار می‌اندازد، اگر که اساساً روشنگر باشد. یک دلالت ضمنی بسیار مهم آن چنین است: باید انتظار داشته باشیم که ترتیب عشق و شهوت میان دو جنس متفاوت باشد. طبق این نظریه، امکان ندارد که مرد از رهگذر تعدد روابط جنسی لطمه ببیند. حتی مردی که وفادار به جفتی است و خود را وقف او کرده است، اگر علاوه بر این بکوشد زنان دیگری را نیز جفت خود کند، ممکن است همچنان در کار به جا نهادن فرزندان بیش‌تر کامیاب شود. هر فرزندی که از چنین روابطی به دنیا می‌آید نسبت به فرزند زنی که مرد خود را وقف او کرده است بخت کم‌تری برای بقا خواهد داشت. با این حال، اگر هر کدام از آن‌ها باقی بمانند، سازمانه ژنتیک آن مرد به شکلی گسترده‌تر انتشار پیدا می‌کند. منظور از این مطلب اشاره به آن نیست که مردان ماقبل تاریخ محاسبه‌ای دقیق و باریک‌بینانه انجام داده‌اند. همه آنچه این مطلب به آن اشاره دارد این است که تمایلی قابل انتقال از طریق توارث نسبت به رفتار جنسی مهارشده در جنس مذکر غالب نمی‌شود. بدین قرار، به طور کلی، باید انتظار داشته باشیم که عشق و شهوت به نزد مردان قابل انفکاک از یکدیگر باشند. به علاوه، مطابق منطق این استدلال، عشق لزوماً فقط در پی شهوت می‌آید. در عصر ماقبل تاریخ، لزوماً مرد فقط وقتی به زنی دل بسته که پیش‌تر به شکلی توأم با موفقیت با او جفت‌گیری کرده است.

در مقابل، باید انتظار داشته باشیم که عشق و شهوت در تجربه زنانه پیوند

وثیق‌تری داشته باشند. از آن‌جا که زن، علی‌الاصول، بسیار دیر به دیرتر از مرد تولید مثل می‌کند، می‌بایست تنها جذب مردان قوی‌تر شده باشد. و، مطابق این نظریه، تجربه عشق در زن باید با تجربه شهوت در او مقارن باشد. به عبارت دیگر، باید انتظار داشته باشیم که زن به تقریب تنها نسبت به آن جفت‌هایی احساس شهوت کند که عاشق و دل‌باخته آن‌هاست. همچنین، باید انتظار داشته باشیم که نزد زنان شهوت وابسته به عشق باشد. زیرا، از منظری تکامل‌نگر، زن اگر خود را فقط در دسترس جفتی قرار دهد که پیشاپیش از دل‌بستگی و پای‌بندی او اطمینان حاصل کرده است، بخت بیش‌تری برای تولید مثل موفقیت‌آمیز خواهد داشت. بدین قرار، برای زن، احساس معشوق بودن شرطی اساسی است برای آن‌که احساس شهوت کند. بار دیگر تأکید بر این نکته اهمیت دارد که مراد از این احکام درباره آنچه باید امروزه روز انتظار داشته باشیم که زنان احساس‌کنند گزارش تدابیر سنجیده و حساب‌شده نیست. قرار نیست که تصور کنیم زنان ماقبل تاریخ یا امروزی به شکلی عقلانی حساب می‌کنند که چه کاری به نیکوترین وجه مقاصد آن‌ها را در تولید مثل برآورده می‌کند، و آن‌گاه مطابق آن عمل می‌کنند. به جای آن، قرار است رشته‌ای از جهش‌های ژنتیک غیرارادی را تصور کنیم که بر ساختار مغز اثر می‌گذارند و منتهی به الگوهایی از احساس و کردار می‌شوند که افراد مستقیماً بر آن‌ها قدرت و اختیاری ندارند.

دلالت ضمنی مهم دیگری که نظریه ژنتیک [یا توارث‌نگر] دارد درست از همین جنبه غیرارادی برمی‌خیزد. این نظریه اشاره به آن دارد که باید عناصر رفتار امروزی را نه برخاسته از شخصیت خودآگاه افراد بلکه رقم‌خورده توارث و ژن‌ها بدانیم. بنابراین، تا جایی که الگوهای رفتاری مردان و زنان به طور ژنتیک رقم‌خورده است، نباید آنان را، در مقام افراد، در قبال این الگوها ملامت کنیم. این نظریه به ما می‌گوید کم‌تر از آن مقدار که خوش داریم بساور داشته باشیم نحوه احساس و عمل خود را تحت اختیار داریم.

ویژگی‌های بنیادین دو جنس، که از حیث عاطفی بسیار متفاوت‌اند، پیش از پیدایش تمدن تثبیت شدند. تعارضی اساسی در رابطه عاشقانه امروزی، این‌که مردان راحت‌تر از زنان حساب عشق و رابطه جنسی را از هم جدا می‌کنند، حکم طبیعت به شمار می‌آید. ما حاجت به عشق داریم، نیازی ذاتی داریم به این‌که عشق بورزیم و به ما عشق بورزند؛ با این حال، جنس زن و جنس مرد درباره این‌که عشق به چه ترتیبی است تصورات متفاوتی دارند. ناگواری عشق تقصیر تکامل نوع است. به این نگرش درباره عشق تا چه اندازه باید اطمینان کنیم؟ این پرسشی است که حال به آن می‌پردازیم.